

مَن ویرانه   
نسا رحمتی   
KatRinA 

من ویرانه  
به قلم:  
نسا رحمتی

رمان  
انجمن تک

ایستاده ام! باتنی بی جان، پامایی بی رمق!  
و... بغض پامایی پر از سکینسی!





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دنوشته

نام اثر: مَن وِیرانَه

نام نویسنده: نِسا رَحْمَتی

ژانر: تراژدی

ویراستار: ZIBA

کپیست: AlmaBerry

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

من ویرانه  
من دیوانه  
من ...  
خاکسترم کن  
خاکستر نشینم...

\*\*\*\*

آرزوهایم را به دست باد می سپارم؛  
شاید در دست باد، آزادانه اتفاق بی افتند .  
در دست من، گویی شبیه زندانی بودند که در فکر اجابت نبودن.

\*\*\*\*

گاهی مرگ، تلخ و غم انگیز نیست .  
گاهی شیرین تر از قند و شکر می شود،  
گاهی می شود آرزوی مهم،  
گاهی می شود ورد همیشه زبانت ...  
امان از وقتی که ذکر شود.

\*\*\*\*

آرامشی دارم،  
بدتر از طوفان !  
من نیز، از این آرامش خود می ترسم .  
بوی خوبی نمی دهد، این آرام بودنم !  
عجیب حس می کنم طوفانی در راه است ...

\*\*\*\*

همش می گیم زمان که بگذره درست میشه .  
زمان چیزی که خ\*را\*ب شده رو درست نمی کنه،  
حال بدی که ساخته شده رو خوب نمی کنه،  
دنیایی که جلو چشمام و بیرون شد رو بر نمی گردونه !  
باوری که نابود شد رو درست نمی کنه،

حال داغونی که برام ساخت رو، رو به راه نمی‌کنه .  
زمان، مَن دیوانه‌ی و بیرون شده رو اون آدم قبل نمی‌کنه؛  
فقط میشه بهش عادت کرد.

\*\*\*\*

خشت به خشت ساختم دیواری رو با باورهایی که به خوردم دادند .  
آجر رو آجر بلند کردم دیوار حرفه‌هایی که تو مخم کردن. ...  
ریخت،

دیوار حرفه‌ها و باورهایی که برام ساختن به یکباره آوار شد روی شونه‌هام!  
قد سنگینی دنیا روی شونه‌هام حسش می‌کنم .  
چه جوری تحمل می‌کنم این همه سنگینی رو. ...

\*\*\*\*

این روزها هوایم از همیشه ابری‌تر است؛  
همچون هوای ناپایدار بهاری!

گاهی ابری بودنش را یادم می‌رود و خنثی می‌شوم از هر چیزی  
و گاهی باز یادآوری می‌شود و ابری‌تر از ابری می‌شوم.

\*\*\*\*

با پای پیاده،

باز هم قدم می‌زنم

در همان خیابانی که،

برایم پُر از حس طراوت زندگی بود؛

اما

چرا حالا برایم زیبا نیست؟!؛

آن حس طراوت و زندگی را دیگر برایم ندارد؛

حتی دیگر

رمقی در پاهایم برای قدم زدن در این خیابان نیست!

\*\*\*\*

ایستاده‌ام! با تنی بی‌جان، پاهایی بی‌رمق!

و ... بغض‌هایی پُر از سنگینی!

\*\*\*\*

سکوت سکوت، سکوت!

خوراک لحظه‌هایم شده،

پُر از گفتن و نگفتن‌ها.

پُر از فریادم، فریادی محکوم به خاموشی و سکوت!

پُرَم از کلماتی که تا روی ل\*ب‌هایم می‌آید و همان‌جا حبس می‌شود و محکوم به نگفتن .

مَنَم و حجم عظیمی از نگفته‌های محکوم به حبس!

\*\*\*\*

ویرانه مَنَم .

می‌شناسی؟ هماتی‌ام که می‌شناختی به خنده‌های بلندش.

خنده‌هایم کو؟! !

صدایش را کجا گم کرده‌ام؟! !

شورم را کجا جا گذاشته‌ام؟! !

چه قدر گم کرده دارم؛ اما

حسی برای گشتن دنبال‌شان ندارم.

خسته‌ام، آدم خسته هم که حس گشتن ندارد.

\*\*\*\*

درد مَنَم، درد را به خوردم دادند .

با تار و پودم عجین شده‌اس .

ویرانه مَنَم، ویرانه‌ام کردند .

شکستن را بلدی؟ من بلد نبودم؛ اما

شکسته شدن را بلدم.

آن قدر شکستم که، دیگر ترمیم نمی‌شوم؛

فقط به تیکه‌های شکسته‌ام اضافه می‌شود.

\*\*\*\*

فکر می‌کردم دواي دردَمَن؛ اما

خود، د\*ر\*د بودن .

دردی سنگین، آن قدر سنگین که پایه ثابت زندگی‌ام شده.

دردی به خوردم دادند آن سرش ناپیدا.

روزها،

شب‌ها،

د\*ر\*د، د\*ر\*د، د\*ر\*د... .

\*\*\*\*



سکوت کردم، به یاد دردهایم!  
سکوت کردم، به یاد سادگی‌ام!  
سکوت کردم، به یاد دل‌دادگی‌ام!  
چیزی برای باختن نیست،  
خنثی شده‌ام،  
هرچه می‌شود، بشود.  
صلاحش با خودش.

\*\*\*\*

نمی‌دانم آدم‌هایت از چه ساخته شده‌اند،  
رحم و محبتت را کجای دلشان گذاشتی که پیدایش نمی‌کنند؟  
عقده چه چیزی را به دلشان کاشتی که سر آدم‌های بی‌گناहत خالی می‌کنند؟  
خدایا!

جنس آدم‌هایت از چیست؟

\*\*\*\*

منم و بغض‌های خفه‌کننده شبانه‌ام،  
بی‌حوصلگی‌های روزانه!  
همه وقت‌های بی‌حوصلگی و گِرد کردن بیشتر دایره بغض‌هایم...

\*\*\*\*

سکوت کن!  
دردت را فقط خودت می‌فهمی .  
دردت را فقط تو کشیده‌ای، نه او!  
سکوت کن برای د\*ر\*د\* دل‌هایت!  
د\*ر\*د روی د\*ر\*د نچین!  
کسی هم د\*ر\*د نمی‌شود .  
د\*ر\*د می‌شود روی دردت... .

\*\*\*\*

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

[TaakRoman.IR](http://TaakRoman.IR)

[Forums.TaakRoman.IR](http://Forums.TaakRoman.IR)